



بخش سوم
قسمت بیست و نهم

درسپانی از تاریخ تحلیلی اسلام

داستان سفر رسول خدا «ص» به طائف

حجة الاسلام والمسلمین رسولی محلاتی

قالت: لى عليك عهد الله وميثاقه بالکتمان؟ قال: نعم، قالت: أخبرتنى به محمد بن عبدالله أنه أتاه! قال عداس: ذلك الناموس الأكبر الذي كان يأتي موسى وعيسى عليهم السلام بالوحي والرسالة، والله لئن كان نزل جبرئيل على هذه الأرض لقد نزل إليها خير عظيم، ولكن يا خديجة إن الشيطان ربما عرض للبعد فأراه أموراً فخذي كتابي هذا فانطلقى به إلى صاحبك فإن كان مجنوناً فإنه سيذهب عنه، وإن كان من أمر الله فلن يضره! ثم انطلقت بالكتاب معها، فلما دخلت منزلها إذا هي برسول الله صلى الله عليه وآله مع جبرئيل عليه السلام قاعدٌ يقرؤه هذه الآيات:

«ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُورُونَ • مَا أَنتَ بِمُعْجِزٍ مِّمَّنْ يَنْجُوْنَ • وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ • وَإِنَّكَ لَأَعْلَىٰ خَلْقٍ عَظِيمٍ • فَتَنْبِئُهُ وَيُنَبِّئُكَ بِمَا فِي كُفْرَتِهِمْ • أَلَمْ يَجْعَلْنَا أَوْ الْمَجْنُونِ فَلَمَّا سَمِعَتْ خَدِيجَةَ قَرَاءَتَهُ اهْتَزَّتْ فَرِحًا، ثُمَّ رَأَتْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَدَّاسُ فَسَالَ: اكشف لي عن ظهرك! فكشف فإذا خاتم النبوة بلوح بين يديه، فلما نظر عداس إليه خرَّ ساجداً يقول: قدوس قدوس، أنت والله النبي الذي بشرت بك موسى وعيسى عليهما السلام أما والله يا خديجة ليطهرن له أمر عظيم، وبأ كبير، فوالله يا محمد إن عشت حتى تؤمر بالدعاء لأضربن بين يديك بالسيف، هل أمرت بشيء بعد؟ قال: لا، قال: ستؤمرن ثم تؤمرن ثم تكذبن ثم يخرجك قومك والله بنصرتك وملائكته».

یعنی خدیجه از نزد آنحضرت بیامد بنزد «عداس راهب» و او پیرمردی بود که از شدت پیری ابروانش بر روی چشمانش افتاده بود، خدیجه بدو گفت:

- ای عداس بمن بگو جبرئیل کیست؟ عداس (که نام جبرئیل را شنید) گفت: پاک است! پاک و منزه! و سپس بحالت سجده بر خاک افتاده و پاسخ داد: نام جبرئیل در آن آبادی که نام خدا در آنجا نیست و پرستش نمی شود برده نخواهد شد! خدیجه گفت: برایم بازگو که او کیست؟

و اما چند تذکر در مورد این داستان: در این داستان بنحوی که خواندید و آن خلاصه و مجموعه ای از روایات وارده در این باره بود مواردی دیده میشود که برای انسان حالت تردیدی در صحت قسمتهائی از این داستان ایجاد میکند که از آنجمله است:

۱- «عداس» که نامش در این داستان آمده، بگونه ای که نقل کرده اند، بنظر میرسد که تا به آن روز رسول خدا (ص) را دیدار نکرده بود.

و اطلاعی از بعثت و نبوت آن بزرگوار نداشته. و چیزی در این باره نشنیده بوده... و اساساً چنین استفاده میشود که وی ساکن طائف بوده و سالها در آنجا میزیسته و از اوضاع مکه و آنچه در آن شهر میگذشته بی اطلاع بوده...

در صورتیکه در روایات دیگری مانند روایت کازرونی در کتاب «المنتقى» و روایت ابن کثیر و دیگران آمده که در آغاز بعثت و نزول وحی هنگامی که رسول خدا (ص) از غار حرا بخانه آمد و جریان نبوت و دیدار با جبرئیل را برای خدیجه شرح داد، خدیجه آنحضرت را در خانه گذارده و بنزد «عداس» راهب آمد و دنباله روایت و متن آن اینگونه است:

«واتت عداساً راهباً وكان شيخاً قد وقع حاجباه على عينه من الكبر فقالت: يا عداس أخبرني عن جبرئيل عليه السلام ماهو؟ فقال: قدوس قدوس وخر ساجداً، وقال: ما ذكرك جبرئيل في بلدة لا يدكر الله فيها ولا يعبد قالت: أخبرني عنه؟ قال: لا والله لا أخبرك حتى تخبرني من أين عرفت اسم جبرئيل؟

عذاس گفت: نه بخدا نخواهم گفت تا بمن بگوئی از کجا نام جبرئیل را شناخته‌ای؟ خدیجه گفت: پیمان خدائی و تعهدی الهی با من میکشی که آنرا پوشیده و پنهان داری؟ گفت: آری، در این وقت خدیجه فرمود:

محمد بن عبدالله (ص) بمن خبر داد که جبرئیل نزدش آمده. عذاس گفت: این همان ناموس اکبری است که بنزد موسی و عیسی علیهما السلام می‌آمد و وحی و رسالت را بر آنها آورد. و بخدا سوگند اگر جبرئیل در این سرزمین فرود آید خبر بزرگی را بر اینجا آورده. ولی ای خدیجه بدانکه شیطان گاهی بر بنده خدا درآید و چیزهایی بر او بنمایاند، اکنون این نامه مرا بگیر و بنزد او ببر پس اگر دیوانه شده با این نامه از نزدش برود و دیوانگیش برطرف گردد و اگر از جانب خدا باشد به او زیان نرساند.

خدیجه نامه را گرفت و چون بنزد رسول خدا (ص) آمد جبرئیل را در کنار آنحضرت نشسته دید و مشاهده کرد که آیات سوره قلم را بر آنحضرت میخواند... «ن والقلم... تا آیه... «بائیکم المفتون»... خدیجه که آن منظره را دید از خوشحالی به وجد آمد... و پس از این ماجرا نیز خود عذاس رسول خدا (ص) را دیدار کرد و از آنحضرت خواست تا پشت خود را (جای مهر نبوت) به او نشان دهد، چون نشان داد و مهر نبوت را که در میان دو کتف آنحضرت مشاهده کرد که میدرخشد بسجده افتاد و گفت: «قدوس، قدوس» نوئی بخدا سوگند همان پیغمبری که موسی و عیسی بدان مرده داده‌اند. بخدا سوگند ای خدیجه بطور حتم از وی داستانی بزرگ و خبری عظیم پدید خواهد آمد، و بخدا سوگند ای محمد! اگر من زنده بمانم تا وقتی که مأمور به دعوت گردی در راه یاری تو شمشیر خواهم زد، آیا مأمور بچیزی شده‌ای؟ فرمود: نه. عذاس گفت: بهمین زودی مأمور خواهی شد و هم چنان دوباره مأمور شوی و تو را تکذیب کنند و قوم تو بیرونت کنند، ولی خدا و فرشتگانش تو را یاری خواهند کرد.

که از این روایت معلوم میشود: اولاً- عذاس قبل از آن از نبوت آنحضرت اطلاع داشته و باخبر بوده... و ثانیاً- ظاهر میشود که وی در مکه سکونت داشته، نه در

طائف... و ثالثاً- آزاد بوده نه غلام و زرخریده... و رابعاً- در سنینی بوده که تا هنگام سفر رسول خدا (ص) به طائف یا از دنیا رفته بوده و اگر هم زنده بوده از نظر جسمی در وضعی نبوده که بتواند خدمتکاری و یا باغبانی عتبه و شیبه را بکند. و تنها احتمالی که میتواند این اشکالات را برطرف سازد آنست که بگوئیم آنها دو نفر بوده‌اند، و آن عذاسی که رسول خدا (ص) را در طائف دیدار کرده و به آنحضرت ایمان آورده غیر از عذاسی بوده که در آغاز نبوت در مکه بوده و این سخنان را به خدیجه و رسول خدا (ص) گفته است... و اگر این احتمال قوی پیدا کند میتواند بقول آقایان وجه جمعی میان این روایات باشد... ولی با توجه به چند روایت که این کثیر در سیره النبویه خود از سعید بن مسیب و سلیمان بن طرخان تیمی نقل کرده این احتمال نیز از بین میرود و اشکال قوی تر میگردد، زیرا متن روایتی که وی از سعید بن مسیب در داستان وحی و تلاش خدیجه برای شناختن جبرئیل ذکر میکند اینگونه است:

«... ثم انطلقت من مكانها فأتت غلاماً لعنیه بن ربيعة بن عبدشمس، نصرانياً من اهل نبيوى يقال له عذاس، ففالت له: يا عذاس اذكرك بالله الا ما اعترفتى: هل عندك علم من جبرئيل؟ فقال: قدوس، قدوس...» تا باخر روایت^۱ که نظیر همان روایتی است که ما با ترجمه اش از کازرونی نقل کردیم.

ابن کثیر پس از این بلافاصله روایت دیگری از ابن عساکر بسندش از سلیمان بن طرخان تیمی روایت میکند که در آن نیز پس از داستان نزول وحی بر رسول خدا (ص) و رفتن نزد خدیجه و نقل ماجرا و آمدن خدیجه نزد ورقه و راهبی دیگر گوید:

«... ثم أتت عبداً لعنیه بن ربيعة يقال له عذاس فسأته فأخبرها بمثل ما أخبرها...»^۲

و بدین ترتیب برای اهل فن روشن است که جایی برای احتمال مذکور باقی نمیماند و رفع شبهه نمی شود... جز اینکه بگوئیم اصل آن روایات یعنی روایاتی که در مورد آمدن خدیجه بنزد ورقه و راهب نصرانی و عذاس و دیگران رسیده- مخدوش است و پایه ای از اعتبار و صحت ندارد، بشرحی

که در داستان وحی در مقالات گذشته مشروحاً بیان داشتیم
والله اعلم.

گذشته از اینکه روایاتی که دلالت دارد بر اینکه خدیجه بنزد
«ورقة بن نوفل» رفت و گفتگویی که از وی با «ورقة» نقل شده
در بسیاری از آنها مثل روایت طبری با این روایات از نظر جملات
و مضمون خیلی با همدیگر شباهت دارند که از این نظر نیز
احتمال اتحاد آنها می‌رود... و بهر صورت روایات مغشوش و
درهم ریخته‌ای بنظر می‌رسند.

و آخرین مطلبی که موجب تردید در این روایت میشود اینکه
ظاهر روایت آن است که رسول خدا (ص) هدیه عتبه و شیبه را
قبول کرد، در صورتیکه این مطلب نیز برخلاف سیره آنحضرت
است که حاضر نبود بهیچ نحوی از مشرکین حتی بر گردن او
بیاید و زیر بار منت احدی از مشرکین قرار گیرد، و هدیه یا چیزی
از آنها بپذیرد.

۲- در مورد اینکه رسول خدا (ص) در مراجعت از طائف از
ترس آنکه مورد اهانت یا سوء قصد و خطر جانی قرار گیرد ناچار
شد بنزد اخنس بن شریق و سهیل بن عمرو و بالاخره مطعم بن
عدی بفرستد و از آنها درخواست کند تا او را در پناه خود قرار
دهند، و در پناه آنها بمکه درآید - چنانچه مورخین نقل کرده‌اند -
برخی تردید کرده و احتمال جعل آنرا داده‌اند... که ما ذیلاً
اصل خبر را نقل کرده و سپس ضمن بیان چند مطلب تکوینی
در باره آن خواهیم داد:

و اصل این خبر بگونه‌ای که طبری و دیگران نقل کرده‌اند
اینگونه است که چون رسول خدا (ص) در مراجعت از سفر طائف
بنزدیکهای مکه رسید از مردی بنام «اریق» خواست تا بنزد
اخنس بن شریق برود و از او بخواهد تا آنحضرت را در پناه خود
قرار داده که بتواند وارد شهر مکه شود و به دور از آزار مشرکین
طواف خود را انجام داده و زندگی کند، ولی اخنس بن شریق در
پاسخ گفت:

«ان حلیف قریش لاجیر علی صیبهها» - یعنی حلیف و هم پیمان قریش نمی‌تواند کسی را که از
خود قریش است در پناه خود گیرد.

پس رسول خدا همان مرد (و یا دیگری) را بنزد سهیل بن
عمرو فرستاد و از او خواست تا آنحضرت را در پناه گیرد و

سهیل بن عمرو نیز پاسخ داد:

«ان بنی عامر بن لوی لاجیر علی بنی کعب بن لوی».

یعنی من که از بنی عامر بن لوی هشتم نمی‌توانم کسی را که
از بنی کعب بن لوی است در پناه خود بگیرم. و رسول خدا (ص)
بناچار کسی را بنزد مطعم بن عدی فرستاد و همین درخواست را
از او کرد و او به آنحضرت پناه داد و رسول خدا (ص) در پناه او
بمکه درآمد و شب را در نزد او بیتوته کرد، و چون صبح شد از خانه
مطعم بیرون آمد و مطعم بن عدی و پسران ششگانه و یا هفتگانه او
نیز در حالیکه شمشیر خود را حمائل کرده (و مسلح شده) بودند
بهمراه آنحضرت خارج شده و بمسجد الحرام آمدند، آنگاه مطعم
به رسول خدا گفت: طواف کن.
و خود و فرزندانش نیز اطراف محل طواف را با شمشیرهای
خود پوشانده بودند.

ابوسفیان که چنان دید پیش مطعم آمده گفت:
- آیا پناهش داده‌ای یا پیرو او گشته‌ای؟
گفت: نه، بلکه پناه داده‌ام.

ابوسفیان گفت: در اینصورت ما پناه تو را محترم
می‌شماریم!

در اینوقت مطعم با ابوسفیان نشستند تا هنگامی که
رسول خدا (ص) طواف را تمام کرد و بخانه رفتند.
و در برخی از روایات بجای «ابوسفیان» ابوجهل ذکر شده
که همان گفتگورا با مطعم بن عدی انجام داده است و در روایت
این کثیر این روایت دنباله‌ای دارد بدینگونه که راوی می‌گوید:
«... فمکت اباماً ثم اذن له فی الهجرة».

یعنی - چند روزی که از این ماجرا گذشت، خدای تعالی
اجازه هجرت (به مدینه) را به او داد. و چون رسول خدا (ص) به
مدینه هجرت فرمود پس از اندک زمانی مطعم بن عدی از دنیا
رفت و حسان بن ثابت گفت: من برای او مرثیه خواهم گفت، و
قصیده‌ای در مرثیه او سرود.

و ابن کثیر پس از نقل ابیاتی از آن قصیده گوید:
- و بهمین خاطر بود که رسول خدا در باره اسیران جنگ بدر
فرمود:

«لوکان مطعم بن عدی حیاً ثم سکنی فی هولاء التی لوهبتهم له» -
یعنی - اگر مطعم بن عدی در اینروز زنده بود و از من آزادی

ابن خبیثان (بدبو) را درخواست میکرد بخاطر او آنها را آزاد
میکردم!^۵

واینک چند تذکر:

تذکر ۱- در باره نام «اریقط» که در این حدیث آمده این
حقیر تا جایی که فرصت و وقت اجازه میداد در کتب تراجم
مراجعه کردم ولی اثری از این نام ندیدم و احتمال تصحیف هم
دادم ولی باز هم بجائی نرسیدم، و در پاره ای از روایات نامی از
کسی ذکر نشده و تنها نوشته اند رسول خدا (ص) مردی، و یا
کسی را بنزد اخنس بن شریق و دیگران فرستاد...

و اما «اخنس بن شریق» او مردی است در قبیله ثقیف و از
هم پیمانان و خلفاء بنی زهره، و از اشراف قوم خود و صاحب نفوذ
و قدرت در میان آنها بود، و بگفته برخی از اهل تفسیر، آیات
سوره قلم که خدا فرموده: «وَلَا تُطِيعُ كُلَّ خَلَافٍ نَهَيْنَ، هَذَا مَثَابُهُ
یَنْبَغُ...» در باره او تازل گشته، چون نسبت به رسول خدا (ص)
جسارت و مخالفت میکرد... و ما داستانی از وی در مورد تأثیر
روانی قرآن در وی با ابوسفیان و ابوجهل پیش از این نقل کردیم
که خواندنی و جالب است...

و انشاءالله تعالی پس از این نیز در جای خود خواهیم خواند،
که در جنگ بدر وی مانع شد از اینکه بنی زهره در آن جنگ
شرکت کنند، چون قبیله مزبور از وی اطاعت کرده و حرف شنوی
داشتند... و برخی گفته اند: از همین جهت نیز او را «اخنس»
گفتند، چون «خنس» در لغت بمعنای کناره گیری کردن و
غیبت از حضور در جمع مردم است.^۶

و «سهیل بن عمرو بن عبدشمس» نیز مرد زبان آوز و
سخنوری بود، که پیوسته از رسول خدا منعت کرده و بدگویی
میشمود و در میان قریش مقام و منزلتی داشت، و بشرحی که در
جای خود ذکر خواهد شد در جنگ بدر اسیر شد، و برخی
خواستند زبان او را قطع کنند که رسول خدا (ص) مانع اینکار
شده و فرمود: امید است در آینده جبران کند...

و فرزند وی داشت بنام «عبدالله» که جزء جوانان مکه
مسلمان شده بود ولی پدرش او را میآزرد، و پس از هجرت
رسول خدا (ص) به مدینه نیز نتوانست جزء مهاجرین بمدینه بیاید
تا در جنگ بدر که به همراه پدرش به بدر آمد و در آنجا از فرصت
استفاده نموده و فرار کرد و خود را بلشگریان اسلام و

رسول خدا (ص) رسانید.

و داستان سهیل بن عمرو در ماجرای صلح حدیبیه و تنظیم
صلحنامه مشهور است... و بالاخره پس از فتح مکه مسلمان شد و
همانگونه که رسول خدا (ص) خیر داده بود با سخنرانیهائی که
بنفع رسول خدا (ص) و بطرفداری از آنحضرت انجام میداد جبران
گذشته خود را نمود.

و اما مطعم بن عدی او فرزند نوفل بن عبدمناف است که در
جده اعلای خود نسیب با رسول خدا (ص) به یک نفر میرسند، و
او در میان سران قریش دشمنی کمتری نسبت به آنحضرت ابراز
میکرد و بلکه در برخی از جاها بنفع آن بزرگوار اقدامهائی داشته،
که از آنجمله در ماجرای نقض صحیفه ملعونه و رفع حصر از
بنی هاشم و مسلمانان - بشرحی که در جای خود گذشت - نقش
موثری داشت.

و از حدیث بالا که در نهایت این اثر هم در ماده «نتن» ذکر
شده معلوم میشود که وی قبل از جنگ بدر در مکه از دنیا رفته و
مرگش فرا رسیده است.

تذکر ۲- ذیل روایت مزبور به ترتیبی که ابن کثیر نقل کرده
که راوی گوید: «فمکت ابیاماً ثم اذن له فی الهجرة» و ظهور این جمله
در اینکه هجرت رسول خدا (ص) چند روز پس از سفر طائف
انجام شده، مخالف با همه روایات و تواریخی است که ماجرای
سفر طائف رسول خدا (ص) را ذکر کرده اند، زیرا همگی
گفته اند: که سفر طائف در سال دهم بعثت انجام شده و این
مطلبی است که کازرونی در کتاب المنتقی بدان تصریح
کرده^۷ و در حوادث سال دهم گفته: «وفی هذه السنة خرج الی
الطائف والی ثقیف».

و ابن اثیر نیز در کامل پس از اینکه میگوید: «سه سال قبل از
هجرت ابوطالب و خدیجه وفات کردند... و اذیت و آزار مشرکین
بر آنحضرت زیادتر شد...» پس از آن میگوید: رسول خدا (ص)
که چنان دید به همراه زید بن حارثه بنزد ثقیف در طائف رفت...^۸
و این مطلب ضعف و وهن این نقل نیز میشود.

۳- مؤمن مطلبی که موجب ضعف این روایت میشود اصل
این مطلب است که چگونه میتوان پذیرفت که رسول خدا (ص)
برای امنیت ورود بمکه بمشرکی پناهنده شود و آیا این داستان

اگر صحیح باشد با آیه شریفه: «ولا تکتوا الی الذی ظلموا فتمتکم التار» چگونه جمع میشود، و اساساً با عمل رسول خدا (ص) در طول زندگی آنحضرت سازگار نیست که سعی میکرد هیچگاه از مشرکی حتی بر گردن آن حضرت نباشد!

۴- چهارمین سؤالی که بر طبق این روایت بنظر میرسد و باز هم موجب ضعف آن میشود این مطلب است که رسول خدا (ص) با اینکه خود اهل مکه بود و بیش از پنجاه سال از عمر شریف او گذشته بود و از سنتها و قوانین اجتماعی شهر مکه و قبائل آن اطلاع کامل داشت چگونه از این مطلب بی اطلاع بود که «حلیف» نمی تواند به «صمیم» پناه دهد، و یا اینکه «بنی عامر» نمی توانند «بنی کعب» را در پناه گیرند...؟!.

و از همه اینها گذشته مگر بنی هاشم و حمزه بن عبدالمطلب و دیگران که به شجاعت و غیرت معروف بودند نبودند که این مقدار نتوانند از آنحضرت دفاع کنند تا آنجا که مجبور شود در پناه

و بدین ترتیب به این نتیجه میرسیم که اصل داستان سفر طائف رسول خدا (ص) از نظر تاریخ و روایات مسلم است، اما این جزئیات و قسمتهای دیگر آن مورد تردید و اختلاف است که نمی توان درباره آنها و صحت آن مطلبی اظهار کرد... والله العالم.

- ادامه دارد
- ۱- بحارالانوار ج ۱۸ ص ۲۲۸. سیره نبوی دحلان ج ۱ ص ۸۳. سیره حلبی ج ۱ ص ۲۴۳.
 - ۲- سیره النبویه ابن کثیر ج ۱ ص ۴۰۶-۴۰۸.
 - ۳- برای تحقیق بیشتر میتوانید به جلد دوم تاریخ تحلیلی که مجموعه این مقالات را بصورت کتابی جداگانه بچاپ رسانده اند مراجعه نمایید.
 - ۴- تاریخ طبری ج ۲ ص ۸۲. سیره النبویه ابن کثیر ج ۲ ص ۱۵۴-۱۵۵. سیره ابن هشام ج ۱ ص ۳۸۱.
 - ۵- سیره ابن هشام ج ۱ ص ۲۸۴.
 - ۶- نقل بحارالانوار ج ۱۹ ص ۲۴.
 - ۷- کامل ج ۲ ص ۹۰-۹۱.
 - ۸- سوره هود آیه ۱۱۳. یعنی به کسانی که ستم کرده اند امید نیندازد که آتش جهنم شما را فرا خواهد گرفت.

بقیه از ابتدال فرهنگی

می لرزاند اشغال دارند و ما مکرر دیدیم که زنان بزرگوار زینب گوته (علیها سلام الله) فریاد می زنند که فرزندان خود را از دست داده و در راه خدا و اسلام عزیز از همه چیز خود گذشته اند و مفتخرند به این امر و می دانند آنچه بدست آورده اند بالاتر از جنات نعیم است چه رسد به متاع ناچیز دنیا...

بدینسان امام به زنان ارج نهاد و ارزش های پرباد رفته را پیدانها باز گردانید. و اینک ما نیز مسئولیت پاسداری از آن و سایر ارزشها. نپذیریم دشمنان سوگند خورده دست از توطئه کشیده اند. توطئه صهیونیسم و امپریالیسم بویژه آمریکای زخم خورده و ایادی آنها علیه فرهنگ و ارزشهای اسلام و انقلاب علی الدوام در جریان است.

اما همانگونه که رهبر معظم جمهوری اسلامی حضرت آیت الله خامنه ای فرمودند: «ملت، مسئولین و انقلاب ما اجازه نخواهند داد که زندگی مردم به سمت چیزی که فرهنگ منحط غربی بر ملت ما تحمیل کرده بود، سوق داده شود.»

این سخن تمام ملت است و همه آنان که حفظ و پاسداری از این هدیه الهی را مسئولیت خود می دانند. ادای این مسئولیت، بیداری و هشیاری و

مراقبت مداوم می طلبد. بویژه رسانه ها و بالاخص صدا و سیما همانگونه که معظم له در بخشی دیگر از بیانات خود چنین تأکید کردند: «وادب و تلوویزیون باید مفاهیم و ارزش های انقلاب اسلامی را در قالب برنامه های هنری، فیلمها، نمایشنامه ها و بهره گیری از انواع مختلف روش های هنری به مردم عرضه کنند.»

این از یکسو و از سوی دیگر تفتیش و مراقبت و زیر نظر داشتن و بند آموزیها یا سهل انگاریها و شیطنت هائی که جست گریخته در گوشه و کنار دیده می شود که اگر پیشگیری و برخورد جدی نشود در آینده مشکل خواهد بود که گفته اند:

سرچشمه یتوان بیستن به بیل

چو بر شد نشاید بیستن به پیل
متأسفانه برخی مجلات مثل «آینه» زیر چشم مسئولان ناظر بر مطبوعات، به درج مطالب ضد انقلابی می پردازد و مثلاً قلمه شعری از شاعره عصر طاغوت درج کرده که رسوبات ابتدال فرهنگی غرب را یاد کرده و از فراق بی حجابی و هرزگی آن دوران آه و ناله سر داده است و یا فرهنگ شهادت را به استهزا می گیرد و امثال این اهانت های نابخشودنی.

- زنان و مردانی هستند که با ژست ها و لباسها و حرکات ضد ارزشی و من جمله بدحجابی و پررونی در سطح جامعه و فروشگاهها و بعضاً ادارات و

بیمارستانها بویژه خصوصی ظاهر می شوند و خیالشان راحت است که هیچگونه برخوردی با آنان نخواهد شد! و عده ای از ایشان به خارج کشور از جمله ترکیه و ناپلند و همه هفت به امارات ودبی و شارجه می روند و با برهنگی و رسوائی و بی آبروی های دیگر، حیثیت جمهوری اسلامی را هتک می کنند که در این زمینه اخیراً مقاله ای در پاسدار اسلام نوشتیم و نامه های بلند بالا و گزارش مفصل خدمت مسئولان رده بالای کشور نوشتیم و هنوز که هنوز است منتظر جوابیم که آیا بالاخره می شود از خروج زنان حداقل مجرد آنچنانی بخارج و منطقه خلیج ممانعت به عمل آید، تا حجم فساد تقلیل یابد، یا نه؟!.

گستاخی برخی زنان لجام گسیخته به حدی رسیده که در پاره ای نشریه های مجرمانه، مطالبی به چشم می خورد که مایه تأسف و شگفتی از عدم برخورد قاطع با اینسان است و برخی فیلمهای خارجی و داخلی که متأسفانه غیر مستقیم، مروج ضد ارزشها هستند؛ اینها و امثال اینها که بسیار است و اینک مجال ذکرش نیست، مسئولین اجرایی و قضائی کشور را بیشتر در قبال اسلام و انقلاب به ادای مسئولیت می طلبد که حرف آن همیشه هست و انتظار عمل همچنان باقی است...

ادامه دارد